

دو نهایشنامه |

– نیچه، ای پسر بد!

– حالا که کهونیسم مرده، زندگی من پوچ شده!

ریچارد فورمن | سعیدرضا خوش شانس | نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی |

نیچه، ای پسر بد! / حالا که کمونیسم مرده، زندگی من پوچ شده!

رئیس‌جمهور

ترجمه سعیدرضا خوش‌شانس

ویراستار: شیرین قاسملو

نمونه‌خوان: کیمیا نیک‌پور، فریدالدین سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول | ۱۳۹۹ تهران | ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۴۷-۶

Bidgol Publishing co. | انتربیگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۱۷ ۳۶ ۹۶ ۶۶ . ۴۵ ۳۵ ۴۶ ۶۶

bidgolphishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

Sept 20 2016

Dear Saeed reza

I'm so happy you've translated
3 plays "Bad Boy Nietzsche" + that
it will have be available in
Iran. One of the great world
cultures of course - an
appropriate setting for Mr. Nietzsche.
Saying the text in Persian, which I
can't read of course, was nonetheless
a gratifying experience for me -

Yours truly
Richard

به هرکس که در نظر دارد این نمایشنامه‌ها را روی صحنه اجرا کند، اصرار می‌کنم که توجهی به جزئیات و توضیحات صحنه که در این کتاب منتشر شده است، نداشته باشد؛ چنانکه من خودم در مورد اجرای تمام متن‌های چاپ شده‌ام چنین می‌کنم و شاهد آن مدارک تاریخی مربوط به تولید هر یک از این نمایشنامه‌هاست.

توصیه می‌کنم، هر کارگردان متن پیش‌رو را بازآفرینی کند و صحنه‌ای را بیافریند که براساس دیدگاه‌های منحصر به فرد او، جهان تازه‌ای از این متن را ارایه می‌دهد.

ریچارد فورمن

| یادداشت نویسنده |

منظر این نمایش – نمایشی دربارهٔ فیلسوف واعظ منظره‌گرایی – از بطن بذرهاى جنون خود اوست. برآنیم تا این فرض را مطرح کنیم که این بذرها نه تنها در سال‌های واپسین، زمانی که برای درآغوش کشیدن اسب کتک‌خورده در خیابان‌های تورین پیرکشید، بلکه در سال‌های تندرستی نیز آتش فلسفه و عقاید انقلابی، سرکش و درخشانش را روشن نگه داشته و ناگزیر، به طرز هوس‌برانگیزی همه چیز را سروته کرده بودند. (چنانکه در این نمایش خیال‌پردازی کرده‌ایم، او در آن سر دنیا، در چین، کله‌پا راه می‌رود!)
نیچه در بیشتر دوران حیاتش انسانی مهربان، متشخص و عزب بود، و از دوستش ریچارد واگنر به دلیل عقاید ضدیهودی‌اش روی گرداند. او در سال‌های سرنوشت‌ساز، شیدا و شیفتهٔ زن محکم و فرزانه‌ای شد، که نیچه را برتر از دیگران گرامی می‌داشت، ولی از نشاندنش بر صدر سیاههٔ بلندبالای عشاق سینه‌چاک خود دریغ می‌کرد. چند سطری که در ادامه می‌آید و در این تئاترنوشت هم آمده است از اشعار و نامه‌های نیچه گرفته شده و با آنکه خط‌خطی‌هایی بر حاشیهٔ فلسفهٔ او هستند، دل‌مشغولی‌ها، ناخوشی‌های روحی، ترس‌ها و وسواس‌های او را هویدا می‌کنند:

ای دوستان عزیز، آن‌گاه که مرا دریافتید مرا یافته‌اید. باری مشقت آن است که مرا گم کنید.^۱

می‌نویسم بر روی میز، می‌نویسم بر روی دیوار / با قلبی نادان خط‌خطی‌های دیوانه‌وار / تو می‌گویی - دستان ابله‌ی گند زده بر میز و بر دیوار / پاک کن این - همه را، پاک کن / من می‌کوشم تا مدد کنم به شایسته‌ترین روی با تخته پاک‌کنی در دست، چنانکه تو می‌خواهی اما / آن‌گاه که این رویدن آخر شد.^۲

چرا آن زن / اکنون این چنین باهوش و زیرک است؟ / چگونه آن ریافت؟ / از برای او، مردی عقل از کف داد. / قبل از این بی‌احتیاطی / عقل و زیرکی در سر داشت! / مرد، سرزیرک، به پای این زن از کف داد.^۳

من هم نوعم را در جوارم دوست نمی‌دارم. لیک ای کاش، او در دوردست، بر فراز و رفیع باشد، ورنه چگونه می‌تواند... درخور این باشد که کوکب هدایت من گردد؟^۴

خودت را در کسوتِ طره و بذله‌گویی و چرب‌زبانی و زیرکی شیطنانی پنهان می‌کنی تا مبادا شادی‌ات ما را پریشان کند. / باری، بیهوده است! زیرا، تقدس از چشمانت می‌درخشد.^۵

بیمار بوده‌ام هرگز؟ اینک شفا یافته‌ام؟ آه! زنگار بسته خاطراتم. به راستی، آن کس شفا یافت، که فراموش کرد.^۶

۱. از نامه‌ای به دوستش گئورگ براندس، تورین، ۴ ژانویه ۱۸۸۹. نتیجه این نامه را با نام مستعار مصلوب امضا کرده است. براندس نخستین کسی بود که اندیشه‌های فلسفی نیچه را در دانشگاه کینهاگ تدریس کرد. - م.

۲. دانش طربناک (حکمت شادان)، پیوست، سرودهای شاهزاده‌ی عاصی، سرود دیوانه‌ی ناامید. - م.

۳. همان: مقدمه‌ی شاعرانه، شوخی، حيله، انتقام، قطعه ۵۰، «از کف دادن عقل». - م.

۴. همان: قطعه ۲۰، «هم‌نوع» یا «همسایه». - م.

۵. همان، قطعه ۳۱، «قدیس نقاب‌دار». - م.

۶. همان: قطعه ۴، «گفت‌وگو». - م.



شخصیت‌ها |

نیچه

بچه

مرد خطرناک

زن زیبا

محصل‌ها

صحنه اتاقی بزرگ و کم نور است با دیوارهایی منقش به سیبیل های تیراندازی محو و کم رنگی که آنها را مثل کاغذ دیواری پوشانده. مضاف بر این، چندین جمجمه انسان و تعدادی کوسن نیز، مثل اشیای زینتی، به دیوارها آویخته شده اند. تمام دیوارها با گچ نقاشی شده و چیزهایی ناخوانا و بدخط نوشته شده است. گویی نیچه رنجور اجازه داده است تا تراوشات ذهنش از لابه لای یادداشت هایش بگریزند و همچون هذیان هایی دیوار را بپوشانند.

در انتهای صحنه، دیوار روبه رو برداشته شده است و جای آن را سطح هایی عمودی گرفته اند که یکی بعد از دیگری آویزان شده اند. هر کدام بالاتر از دیگری با فاصله قرار گرفته اند، و تمامشان با مشکی براقی رنگ آمیزی شده اند و حجمشان اقیانوس گسترده تیره و تاریکی را تداعی می کند. در بالای اقیانوس، یک طاق دکوری نصب شده و زیر آن خورشیدی سرخ، که در دو بال سیاه پیچیده شده و با ریشه ای از جمجمه

آذین بندی شده، از افق اقیانوس طلوع کرده است. در تاریکی سمت راست صحنه، گنجه‌ای بزرگ قرار دارد که لوله یک توپ جنگی از آن بیرون زده است. دورتادور دیوارهای اتاق، نیمکت‌هایی با بالشتک چیده شده است و دو میله فلزی بزرگ در حدود سه و نیم متر مثل چوب ماهیگیری از بالای سر تماشاچیان تا صحنه آمده است. انتهای میله‌ها - مثل گوش پاک‌کن - با اسفنج پوشیده شده و در جلو لبه صحنه به صورت اریب تا ارتفاع قفسه سینه نیچه پایین آمده است. کف صحنه به رنگ صورتی صدفی است که کنتراست شدیدی با رنگ تیره دیوارها دارد. روی دیوارها و کف صحنه در فواصل معین، حروف بزرگ الفبای لاتین نقاشی شده است و بخشی از کلمات را نشان می‌دهد.

حروف سه بعدی نام فردریش نیچه (Friedrich Nietzsche) بالایی صحنه پراکنده و با لامپ‌های زیاد شناورند.

در پس زمینه، قطعه‌های موسیقی به صورت تکراری (چرخه‌وار یا لوپ) شنیده می‌شود که دائماً تغییر می‌کنند، گاهی کودکانه‌اند و گاهی مثل مارش نظامی قوی و مقاومت ناپذیر.

نیچه، در فراک مردانه‌ای بلند و با کلاه خواب منگوله‌داری بر سر، کیف دستی انباشته‌ای را حمل می‌کند و از این سو به آن سوی صحنه یورتمه می‌رود. کله و کلاهش به شکل مسخره‌ای به این سو و آن سو می‌جنبند. به نظر می‌رسد دست‌خوش نوعی جنون شده است. در سرتاسر بازی، بارها سکندری می‌خورد، مثل رقاصه‌ای نابلد شلنگ‌تخته می‌اندازد، دستانش را به هم می‌ساید و آن را مشت می‌کند و به چشمانش می‌مالد و با صدایی خش دار و گرفته که اوج و فرودهای غیر منطقی دارد حرف می‌زند. او، به محض وارد شدن، سرش را بالا می‌گیرد

و آواز کودکانه‌ای را برای شخصی خاص می‌خواند، بی‌هدف

تکرار می‌کند: «حدس بزن... حدس بزن...»

مدتی پس از نیچه، بچه‌ای از کنار وارد می‌شود، دخترکی با

لب‌های گل‌انداخته، مثل پسرهای پیراهنی سفید به تن دارد و

کراوات بسته و کلاه بچگانه کج و کوله‌ای بر سر گذاشته است.

نیچه: حدس بزن...

بچه: شما با اونی که من فکر می‌کردم خیلی فرق دارین.

آقای نیچه...

نیچه: حدس بزن!

بچه: من یه خرده از چیزهایی که شما نوشتین رو خوندم آقای

نیچه. تصور می‌کردم گنده و قوی باشین و از چشماتون

آتیش بیاره!

نیچه که دست به کمر ایستاده است با ورود بچه به اتاق گیج

و آشفته به نظر می‌رسد.

امکان داره... شما آقای نیچه واقعی نباشین!

نیچه: حدس بزن!

بچه: (به اسب پارچه‌ای که از سقف آویزان شده اشاره می‌کند.)

اصلاً بذار یه امتحانی بکنم! فکر کن من می‌رم سراغ این

اسبه که از سقف آویزونه و شروع می‌کنم به کتک زدن

اسبه، هی می‌زنمش، هی می‌زنمش — شما به اسب

بیچاره کمک می‌کنین، آقای نیچه؟

نیچه: حدس بزن!

مرد خطرناک که موهایش را مثل سربازها کوتاه کرده است در

آستانه در پیدا می‌شود. چشمان دکمه‌ای براق و بی‌رحمش،

چانه جلواآمده و چکمه‌های نظامی ساق‌بلندی که به پا کرده

است با دامن اسکاتلندی مردانه‌ای که، مثل شکم‌بند زنانه،
تا روی سینه‌اش بالا کشیده تضاد شدیدی دارد.

مرد خطرناک: حدس بی حدس!

نیچه: حدس بزن.

مرد خطرناک: حال و حوصله حدس زدن ندارم. ممنون.

نیچه: (کیف دستی‌اش را باز می‌کند.) حدس بزنین همین الان دارم

چی رو تجربه می‌کنم؟

از داخل کیف دستی‌اش یک مشت کاغذ را در هوا پرت می‌کند،
هنگامی که کاغذها روی زمین می‌ریزند، چهار محصل با
کلاه‌های سیاه وارد می‌شوند و کاغذها را از روی زمین جمع
می‌کنند و به نیچه پس می‌دهند. نیچه بلند می‌شود و سینه‌اش
را به یکی از میله‌ها فشار می‌دهد و از درد ضجه می‌زند.

مرد خطرناک: حقیقتش من یکی که اصلاً نمی‌خوام در موردش چیزی

بدونم، آقای نیچه!

نیچه: ترس از صحنه!

مرد خطرناک: یا عیسی مسیح... ترس از صحنه!

نیچه: (به سمت دیگری می‌چرخد، پایش پشت پای دیگری گیر می‌کند و

سکندری می‌خورد.) این موسیقی قشنگ چیه؟

بیچه: راستی راستی این شمابین، آقای نیچه؟!

نیچه: اوه... من واقعاً رقص معرکه‌ای‌ام.

در این بین، نیچه دست بیچه را می‌گیرد و ناشیانه و به زحمت

شروع به رقصیدن می‌کند. محصل‌ها به گوشه دیگر اتاق

می‌روند و به اسب پارچه‌ای آویزان از سقف اشاره می‌کنند.

مرد خطرناک: اوه، شرط می‌بندم این یکی چیز حسابی‌ای از آب درمی‌آد.

بیچه مرد خطرناک را می‌کشد تا اسب را ببیند. مرد خطرناک

با خیزی دور می‌شود.

نیچه: بیاین باهاش روبه‌رو بشیم! هیچ‌کس خوش نداره تو
تصورات دیگری به دیوار زنجیر بشه.

محصل‌ها در حال حمل یک صفحهٔ بزرگ سفید وارد صحنه
می‌شوند. صفحهٔ سفید را پشت سر نیچه نگه می‌دارند،
چنانکه گویی او را قاب گرفته‌اند. نیچه با دستانش صفحه
را به پشت خودش می‌چسباند.

لطفاً، منو پاک کن!

مرد خطرناک: اگه ازم برمی‌اومد این کارو می‌کردم، آقای نیچه.

نیچه: تو می‌تونی. من دوست دارم مخاطب چیزهایی قرار
بگیرم که پریشان‌کننده باشن، البته نه برای دیگران،
بلکه تنها برای من. (در همان حال که هنوز صفحهٔ سفید
را پشت سرش نگه داشته است، می‌چرخد.) من می‌خوام
مخاطب چیزهایی باشم که مثل تیغی بزان، وجودم رو
خراش بدن. به این امید، همکاری همه رو می‌خوام.
نیچه: ما چرا باید با شما همکاری کنیم، آقای نیچه؟
اولاً که ما به شما اعتماد نداریم، ثانیاً، اصلاً از شما
خوشمون نمی‌آد.

نیچه: واقعاً؟ شما از من خوشتون نمی‌آد؟

محصل‌ها صفحهٔ سفید پشت نیچه را دستکاری می‌کنند،
صفحه از بالای سر نیچه به پرواز درمی‌آید و جلو پایش به
زمین می‌افتد.

بهم بگو چرا از من خوشتون نمی‌آد؟

نیچه: خب، اول از همه اینکه ما شما رو اونقدر خوب نمی‌شناسیم
که بتونیم دقیق اظهار نظر کنیم.